



سرشناسه: بديو، آلن، ۱۹۳۷-م. Badiou, Alain. عنوان و پديدآور: شما بی شمارید/آلن بديو. مترجم: احسان پورخیری. ویراستار: علی حسن زاده. شابک: ۵-۶۰-۷۶۶۸-۶۲۲-۹۷۸. وضعیت فهرست نویسی: فیپا. مشخصات ناشر: تهران، نشر لگا، ۱۴۰۰. یادداشت: عنوان اصلی: I know there are so many of you, 2018. موضوع: انسانیت -- فلسفه. موضوع: انسان گرایی. موضوع: دیگری (فلسفه). موضوع: جوانان - فعالیت های سیاسی. موضوع: علوم سیاسی - فلسفه. شناسه افزوده: پورخیری، احسان، ۱۳۷۴- مترجم. رده بندی کنگره: BJ ۱۵۳۳. رده بندی دیویی: ۱۹۴. شماره کتاب شناسی ملی: ۹۴۱۹۱۰۱

شُما بی شُما رید!

نوشتۀ آکن بدیو
ترجمۀ احسان پورخیری



مجموعۀ «دِرنِگ‌ها»



از مجموعهٔ درنگ‌ها

شما بی‌شمارید

نویسنده . آلن بدیو | مترجم . احسان پورخیری

ویراستار و دبیر مجموعه . علی حسن‌زاده | نمونه‌خوان . شیوا بهرامپور

چاپ اول . زمستان ۱۴۰۲ . ۵۰۰ نسخه . تهران . خیابان انقلاب . چهارراه کالج .
ساختمان ۴۰۰ . طبقهٔ ۲ . واحد ۵ . نشر لگا . تلفن تماس . ۹۹ ۶۵ ۹۶ ۶۶ (۰۲۱)

«کلیهٔ حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است»

وبسایت و فروشگاه آنلاین نشر لگا: www.legapress.ir

اینستاگرام لگا: [lega.press](https://www.instagram.com/lega.press)



فهرست مطالب

۷ یادداشت مترجم

۹ پیشگفتار

۱۱ فصل یکم: دیگری

۳۹ فصل دوم: سیزده تر و چند توضیح دربارهٔ سیاست امروز

۶۱ نمایه



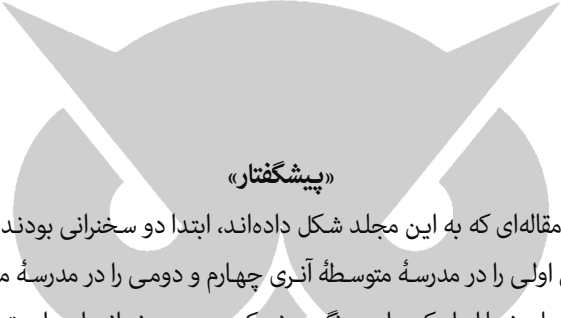


«یادداشت مترجم»

اثر کوچک حاضر مجموعهٔ مکتوبی است از دو سخنرانی آلن بدیو. چنان‌که خود او در مقدمه آورده است، می‌شود این کتاب را تکمله‌ای بر زندگی حقیقی: فراخوانی برای فاسدکردن جوانان دانست. البته، تفاوت این اثر با زندگی حقیقی در خصلت سیاسی‌تر آن است. ترجمهٔ این کتاب از روی ترجمهٔ انگلیسی سوزان اسپیتزر بوده است. سپس، در برگرداندن چند عبارت به کمک دوستی آن‌ها را با متن اصلی فرانسه هم‌سنجیدم. از آقای سعید باقرزاده، مدیر محترم نشر لگا، سپاسگزارم که امکان انتشار این اثر را فراهم ساخت. امیدوارم از پس ترجمه برآمده باشم.

احسان پورخیری





«پیشگفتار»

دو مقاله‌ای که به این مجلد شکل داده‌اند، ابتدا دو سخنرانی بودند که من اولی را در مدرسه متوسطه آنری چهارم و دومی را در مدرسه ملی هنرهای زیبا ایراد کرده‌ام. ویژگی مشترک هر دو سخنرانی این است که خطاب به مخاطبانی بودند که عمدتاً، اگرچه به دلایلی متفاوت، شامل جوانان می‌شدند. دلیل این امر در مدرسه متوسطه آشکار است، چراکه در مدارس متوسطه آن‌قدرها آدم مسن پیدا نمی‌کنید. ماجرا در مدرسه هنرهای زیبا فرق داشت، زیرا، دست‌کم عمدتاً، دانشجویان آن مدرسه در جلسه حاضر نبودند، بلکه حاضران عبارت بودند از «سازمانی» کاملاً غیررسمی از آدم‌های جوان و نه‌چندان جوانی که تقریباً همه‌شان از جنبش‌های توده‌ای به هم پیوسته اخیر تحت عنوان «شب‌بیداران» در میدان پلاس دولا ریوبلیک گرد هم آمده و علیه قانون کاری که واپسین دولت والس-اولاند مطرح ساخته بود می‌جنگیدند. آن‌ها معمولاً در این

مدرسه جمع می‌شدند تا کنش‌های خویش را ارزیابی کرده و برای آینده برنامه‌ریزی کنند. نام این سازمان «پیامدها» بود، نامی درخور.

حضور من در قامت سخنان به وساطت و درخواست دو تن از دوستان جوان من بود که هریک از ایشان در یکی از دو مدرسه یادشده بودند و این اساساً برای من نشان‌دهندهٔ عمدتاً جذابیت فلسفه در اینجا و سیاست در آنجا برای جوانان است.

در هر دو سخنرانی، تالار مملو از جمعیتی بود که مشتاقانه گوش می‌دادند و پس از سخنرانی هم بحث‌های داغی درمی‌گرفت.

مفهوم کلیدی سخنرانی اول دیگری و سخنرانی دوم سیاست بود. به باور من، به سهولت و سرعت می‌توانید شاهد پیوندهایی ظریف و نزدیک بین دو درخواست باشید. اساساً، وضعیت خیلی خودبه‌خودی این دو سخنرانی را به‌نوعی به دنبالهٔ کتاب اخیر من با عنوان زندگی حقیقی تبدیل کرد، کتابی که بیشتر بخش‌هایش بر پایهٔ سخنرانی‌هایی بود که برای دانش‌آموزان متوسطه ایراد کرده بودم.

خُب، دیگر بار قضیه - درست مانند توصیف شهروندان آتنی از سخنرانی‌های عمومی سقراط- چیزی نیست جز «فاسدکردن جوانان» که خود بدین معناست: اگر نه ارائهٔ امکان تغییر و دگرگونی جهان به آن‌ها، بلکه لااقل معرفی این امکان جهت داشتن میلی به کفایت نیرومند برای دیدن اینکه چنین تغییری چگونه می‌تواند باشد.

آلن بدیو

«دیگری»

بابت این حضور گسترده از شما سپاسگزارم. مایه خوشحالی من است که اینجا در این نهاد مشهور هستم و با کسانی حرف می‌زنم که روزگاری شبیه‌شان بودم، گرچه من در لویی لگراند بودم. فقط دارم به رقابت قدیمی بین مدرسه آنری چهارم و مدرسه لویی لگراند اشاره می‌کنم، چراکه من توانسته‌ام بر آن غلبه کنم؛ زیرا، همان‌طور که می‌بینید، دارم اینجا در آنری چهارم سخنرانی می‌کنم.

می‌خواهم با چند چیز پیش‌پاافتاده بیاغازم. اما پیش‌پاافتاده‌هایی حیاتی، از آن چیزهایی که هرگز نباید فراموششان کنیم. چیزهایی هست که کاملاً معمولی و پیش‌پاافتاده‌اند، اما درست به همین دلیل فراموش می‌شوند، و فراموشی آن‌ها به تفکر پیچیده و بنیادین آسیب می‌رساند. پس از آنجاکه قرار است دربارهٔ **دیگری** صحبت کنیم، مایلیم با چند نکتهٔ پیش‌پاافتاده دربارهٔ **همان** بیاغازم. در واقع، می‌خواهم با تعریف

ماتریالیستی بسیار بنیادینی دربارهٔ چیزی که هستیم بی‌اغازم، اینکه ما همگی اعضای گونهٔ حیوانی مشخصی، گونهٔ انسانی، هستیم. به واقع، از منظر کل تاریخ حیات ما روی سیارهٔ کوچک و بی‌اهمیت مان، گونهٔ بسیار جدیدی هستیم. به هر تقدیر، این گونه دست‌بالا بیش از ۲۰۰۰۰ سال ندارد، حال آنکه وجود موجودات زنده روی کرهٔ زمین هزاران میلیون سال تخمین زده می‌شود.

عام‌ترین ویژگی‌های این گونهٔ جدید کدام است؟

همان گونه که می‌دانید، معیار زیست‌شناختی یک گونه، من جمله خود ما، آن است که از دل جفت‌گیری نر و ماده اولادی زاینده متولد شود. اینک، وقتی پای انسان در میان است این مسئله مکرراً روی می‌دهد، فارغ از رنگ، خاستگاه جغرافیایی، حجم و تصورات یا سازمان اجتماعی طرفین. این از نکتهٔ اول.

افزون بر این - و این نکتهٔ دوم است - طول عمر آدمی، که معیار مادی دیگری است، به نظر تاکنون دست‌بالا از ۱۳۰ سال تجاوز نکرده است. همه این را می‌دانید. اما باید دو حاشیه به این مطلب بزنم، حاشیه‌هایی که گرچه بسیار ساده‌اند اما، به باور من، اساسی‌اند.

اول اینکه به تعبیری سرگذشت کیهانی نوع بشر، سرگذشت کیهانی حیوان انسانی، واقعاً کوتاه است. تصور این موضوع دشوار است، چراکه برای ما ۲۰۰۰۰ سال چیزی است که در غبار اوهام گم می‌شود، به‌ویژه در قیاس با یکصد و اندی سالِ ناچیزی که سرگذشت حیات فردی مان بدان محدود است. باین‌همه، هنوز باید این حرف پیش‌پاافتاده را به خاطر داشته باشیم: در قیاس با کل تاریخ حیات، دوران وجود گونهٔ هومو ساپین‌ها (همان چیزی که متظاهرانه آن را خودمان می‌دانیم) سرگذشتی

خیلی کوتاه و منحصر به فرد است. بدین ترتیب شاید بگویید که تازه اول کاریم، درست ابتدای این سرگذشت منحصر به فرد. تاجایی که بخواهیم مقیاسی زمانی وضع کنیم برای چیزهایی که می‌توان دربارهٔ ضرورت جمعی انسانیت گفت و اندیشید، قضیه همین‌گونه است. برای مثال، دایناسورها دست‌کم مطابق معیارهای ما چندان جذاب نبوده‌اند، اما در قیاس با گونهٔ ما برای مقیاس زمانی به‌راستی عظیمی وجود داشته‌اند. آن مقیاس نه در قالب هزاران سال، بلکه در قالب میلیون‌ها سال سنجیده می‌شود. انسانیت، چنان‌که ما می‌دانیم، می‌تواند خود را نوعی آغاز ناچیز تصور کند. اما آغاز چه چیزی؟ این یکی از بحث‌هایی است که آن را باز می‌کنم.

تذکار دوم آن است که سطح مادی انکارناپذیری، سرشت زیست‌شناختی - مربوط به بازتولید گونه‌ها، جنسیت‌یابی، تولد - در کار است که کمابیش ثابت کرده همهٔ ما همان [و یکسان] هستیم. شاید همهٔ ما فقط و فقط در این سطح همان [و یکسان] هستیم. اما در سطحی که وجود دارد و به لحاظ مادی تثبیت شده است. و بعد هم مرگ را داریم که در محدوده‌های زمانی کمابیش ثابتی روی می‌دهد.

پس می‌توان بی‌آنکه دچار تناقض شد گفت که نوعی **همان‌بودگی** انسانیت به ما هو داریم. و در تحلیل نهایی، این **همان‌بودگی** انسانیت هیچ‌گاه، و منظورم واقعاً هیچ‌گاه است، نباید فراموش شود، فارغ از هزاران هزار تفاوتی که - این را نیز می‌کاویم - طبیعتاً در ارتباط با کشورها، جنسیت‌ها، فرهنگ‌ها، الزامات تاریخی و غیره وجود دارد. باین همه، یک جور بنیان انکارناپذیر در کار است که **همان‌بودگی** انسانیت به ما هو را می‌سازد. و این را می‌گوییم چون این مسئله که آیا این **همان‌بودگی**

بنیادین سرآخر در سطح نمادین، سطح سازمان اجتماعی، سطح روابط بین همان‌بودگی و دیگر‌بودگی، بازنمایی می‌شود یا اصلاً قابل بازنمایی است، مسئله‌ای است که باید آن را گشوده تلقی کنیم، زیرا این همان‌بودگی بنیادین فی‌الواقع وجود دارد.

مخلص کلام، برای اینکه به‌وضوح به دیگر‌ی بیندیشیم، باید حق همان را نیز ادا کنیم.

می‌خواهم نکتهٔ سومی هم بیفزایم. شواهدی داریم مبنی بر اینکه ظرفیت فکری انسانیت نیز به احتمال قوی ظرفیتی نامتغیر است. البته، یک انقلاب بنیادین در تاریخ بشر داشته‌ایم؛ به‌واقع، به نظر من، فقط یکی و این با اختلاف مهم‌ترین انقلاب در کل تاریخ حیوانِ انسانی می‌باشد: انقلاب نوسنگی. در دورهٔ زمانی کوتاهی که سر به چند صد سال می‌زند، انسانیت به کشاورزی یک‌جانشینانه و گردآوری غلات در سفال‌ها رسید؛ به‌این‌ترتیب، امکان مازاد غذا و بنابراین وجود طبقه‌ای از افراد که از این مازاد بهره می‌جستند و از حضور مستقیم در کار مولد مستثنی بودند به وجود آمد و بدین‌ترتیب وجود دولت که با سلاح‌های فلزی پشتیبانی می‌شد را داشتیم و باز بدین‌ترتیب نوشتن به وجود آمد که اساساً هدفش داشتن حساب رمه‌داران و جمع‌آوری مالیات بود. و، در این زمینه، حراست، انتقال و پیشرفت انواع فناوری قویاً رونق گرفت.

در قیاس با این تغییر که چند هزاره قبل‌تر روی داده است، همهٔ دیگر تغییراتِ تاکنونی فی‌الواقع چندان برجسته نیستند، زیرا، به شیوه‌ای خاص، ما هنوز در چارچوب ضوابطی هستیم که از آن زمان تثبیت شده است. این‌ها عبارتند از طبقات حاکم بیکاره، دولت اقتدارگرا، ارتش‌های حرفه‌ای و جنگ بین ملل؛ همهٔ این‌ها ما را جلوتر از گروه‌های کوچکی از

شکارچیان-گردآورندگانی قرار می‌دهد که قبلاً انسانیت را نمایندگی و بازنمایی می‌کردند. ما هنوز در چارچوب آن ضوابط هستیم. ما آدمیان نوسنگی هستیم.

اما این انقلاب دال بر این نیست که ما نسبت به انسان‌های پیش از انقلاب نوسنگی از حیث ظرفیت فکری بالاتر هستیم. باید وجود نقاشی‌های دیواری مانند غار شووه را، که همه درباره‌اش شنیده‌اید، در ذهن داشته باشیم، پدیده‌ای که به ۳۰۰۰۰ سال پیش مربوط می‌شود، زمانی که احتمالاً فقط گروه‌های کوچک شکارچی-گردآورنده موجود بوده‌اند، درست پیش از انقلاب نوسنگی. وجود صرف این نقاشی‌ها مؤید این واقعیت است که ظرفیت تأملی، تعمقی و آرمان‌پردازی حیوانِ انسانی و نیز خبره‌بودن فنی‌اش درست به همان اندازهٔ امروز بوده است.

پس فقط در سطح زیستی و مادی نیست که همان‌بودگی انسان، طی سرگذشتش، باید تصدیق شود؛ بلکه بی‌تردید باید در سطح ظرفیت فکری هم آن را تصدیق کنیم. این وحدت بنیادین، این همان زیستی و ذهنی، همواره مانع اصلی نظریه‌هایی بوده است که برآند انسانیت یکسان نیست، نظریه‌هایی که معتقدند گونه‌های فرعی از بیخ‌وبن متفاوتی داریم و معمولاً به آن‌ها «نژاد» می‌گویند. همان‌طور که می‌دانید، نژادپرست‌ها همواره از روابط جنسی-بگذریم از ازدواج- بین اعضای نژادهای برتر و نژادهای فروتر ترسیده و آن را ممنوع کرده‌اند، پدیده‌ای که به هر تقدیر نشان‌دهندهٔ وسوسهٔ همیشگی ناشی از تأثیر نهانی وحدت انسانیت است. نژادپرست‌ها قوانین وحشتناکی وضع می‌کردند تا

1.

Chauvet

غارِ در منطقهٔ آردش در جنوب فرانسه که به‌خاطر وجود برخی از قدیمی‌ترین نقاشی‌های درون غار مشهور است. قدمت نقاشی‌های این غار به بیش از ۳۰ هزار سال پیش برمی‌گردد، یعنی به دورهٔ فرهنگ اورینگینشن یا اورین‌بیشن که در دورهٔ پارینه‌سنگی نوین، حدوداً تا ۴ هزار سال قبل بوده است-م.ف.

مطمئن شوند که مردان سیاه‌پوست هیچ‌گاه دستشان به زنان سفیدپوست و مردان یهودی به زنان به اصطلاح «آریایی» نمی‌رسد. پس این وسواس قابل تشخیص در تاریخ جریان‌های نژادپرستانه به کار گرفته شده تا منکر شواهد، یعنی وحدت بنیادین انسانیت بشوند و افزون بر این، به دیگر تفاوت‌ها، مانند تفاوت‌های اجتماعی، هم سرایت کرده است. خوب می‌دانیم که سرآخر قرار نبوده زنی از طبقه حاکم با مردی از طبقات کارگر ازدواج کند یا حتی رابطه جنسی داشته باشد، چه رسد به اینکه بخواهند بچه‌دار بشوند. قرار نبوده اربابان گونه را با برده‌ها بازتولید کنند و الی آخر. به بیان دیگر، برای دوره‌های زمانی طولانی‌ای صحه گذاشتن بر وحدت گونه‌ها نوعی رسوایی اجتماعی بوده است.

اگر وحدت انسانیت به ماهو را علیه همه شکل‌های نژادپرستی و تفکیک، خواه نژادی باشد یا ملی یا دینی یا اجتماعی (بخوانید طبقاتی) تصدیق کنیم، آن‌گاه چه بر سر مسئله دیگربودگی، مسئله دیگری، می‌آید؟ اگر فرض کنیم که چنین تفاوت‌هایی در شالوده اساسی وجود گونه انسانی نیست، دیگری، در معنای عام کلمه، چیست؟ اگر اصل وحدت بنیادین انسانیت را بپذیریم، چطور می‌توانیم وجود دیگری را در عنصر برجای مانده از همان تصدیق کنیم؟

همان‌طور که می‌دانید، هنوز جاهای بسیاری در بخش‌های زیادی از جهان وجود دارد که در آن‌ها مهتری زنان، یک گروه خاص، کشورهای دیگر، یک دین خاص، یا مجموعه خاصی از آیین‌ها مسلم انگاشته می‌شود. و جاهای زیادی هست و باید بگوییم من جمله درست همین‌جا که آدم‌ها به خودشان بابت داشتن تمدنی برتر افتخار می‌کنند، که خیال می‌کنند آدم‌های شریفی‌اند و مدعی می‌شوند که نظام حکومتی به اصطلاح «دموکراتیک» ما بهترین نظام تاریخ این سیاره، نه فقط برای اکنون، بلکه برای همیشه است.

در پرانتز بگویم، فکر نمی‌کنید نمایش اسفناک اخیر انتخابات ریاست جمهوری ما باید نوک ما را از این حیث که بهترین تمدن را داریم بچیند؟

اما شاید مهم‌ترین مسئله امروز همانا سازمان اجتماعی غالب باشد - در واقع، حتی غالب‌تر از این حرف‌ها، از آن جهت که اینک کل سرگذشت انسانی، کل عرصه جهانی، را در چنگ خود گرفته است؟

نامش «سرمایه‌داری» است - این نام رسمی‌اش است - و شکل‌های شنیعی از نابرابری، و بدین ترتیب، از دیگربودگی در چارچوب وحدت بنیادین گونه انسانی - که به راحتی می‌تواند داعیه آن را هم داشته باشد - ایجاد کرده است. آمارهای آشنایی در این زمینه موجود است که به هر جهت غالباً آن‌ها را بازگو می‌کنم، چون باید نسبت به آن‌ها آگاه باشیم. در واقع، همه‌اش را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: امروزه الیگارشی جهانی بسیار کوچکی عملاً میلیاردها انسان را از فرصت بقای صرف محروم کرده است و ایشان را مجبور می‌کند در جای جای جهان برای یافتن جایی برای کار و سیرکردن شکم خانواده‌هایشان و این چیزها پرسه بزنند.

پس این واقعیت که انسانیت صرفاً در آغاز وجود تاریخی‌اش قرار دارد ممکن است منوط به این مسئله باشد. مقصودم آن است که سازمان غالب آن، برحسب روابط اجتماعی و انسانیت از حیث عملی، یعنی انسانیت راستین، هنوز شدیداً ضعیف است. اینکه انسانیت هنوز نوسنگی است بدین معناست که هنوز چنان نشده است که انسانیت، در چارچوب آنچه تولید می‌کند و می‌آفریند و سازمان‌دهی می‌کند، به شیوه‌ای بتواند طبق وحدت بنیادینش سر بکند. شاید وجود تاریخی انسانیت متضمن آزمودن و ایجاد الگوهایی از وجود جمعی است که با اصل وحدت

بنیادینش در انطباق باشد. شاید هنوز فقط در مرحلهٔ آزمون و خطا قرار داریم و هنوز در مراحل آزمایشی این پروژه هستیم.

زمانی سارتر گفته بود که اگر معلوم شود انسانیت نمی‌تواند به کمونیسم - این مربوط به زمانی است که این واژه هنوز از روی صداقت استفاده می‌شد - برسد، پس بعد از انقراض انسانیت می‌شود گفت که اهمیتی بیش از مورچه‌ها نداشته است. معلوم است منظور او چیست. اقتصاد سلسله‌مراتبی اشتراکی مورچه‌ها یکی از الگوهای استبدادی سازمان‌دهی است، پس منظور سارتر این بوده که اگر از بالا و با این ایده که انسانیت می‌باید و می‌تواند نوعی سازمان اجتماعی شایستهٔ وحدت بنیادینش به وجود بیاورد نگاهی به تاریخ انسان بیندازیم، یعنی با این ایده که انسانیت می‌باید و می‌تواند باوری آگاهانه به خودش به مثابهٔ گونه‌ای متحد داشته باشد، آن‌گاه کل ناکامی این تلاش انسانیت را به حیوانی در کنار سایر حیوانات فرو می‌کاهد، حیوانی که هنوز در انقیاد نبرد برای بقا و رقابت در میان افراد و پیروزی سازگارترین هاست.

بگذارید طور دیگری بگویم. در سده‌های جاری و در مقیاسی که نمی‌توانیم آن را بفهمیم، به انقلاب دومی پس از انقلاب نوسنگی نیاز داریم و باید که چنین بشود. انقلابی که به واسطهٔ عظمت مطلق‌اش، هم‌تراز انقلاب نوسنگی است، اما وحدت بنیادین انسانیت را در نظم متناسب سازمان درون‌ماندگار جامعه بازیابی می‌کند. انقلاب نوسنگی ابزارهای بی‌سابقهٔ ارتباط و پایداری و نیز تعارضات و شناخت را در اختیار انسانیت گذاشت، اما نابرابری‌ها، سلسله‌مراتب و شمایل خشونت و قدرت را که به مقیاس بی‌سابقه‌ای فزونی یافته است حذف نکرد - بگذریم که از جهاتی آن‌ها را تشدید کرد. این انقلاب دوم (دارم آن را خیلی عام تعریف می‌کنم؛ به تعبیری هنوز در سطح پیشاسیاسی هستیم) دوباره این فرصت را در اختیار وحدت انسانیت، آن وحدت انکارناپذیر، قرار

می‌دهد تا بر سرنوشت خود حکمرانی بکند. وحدت انسانیت دیگر صرفاً یک واقعیت نخواهد ماند، بلکه به‌گونه‌ای به هنجار تبدیل می‌شود، زیرا انسانیت باید انسانیتِ خویش را تصدیق کند و بدان نیل یابد، به‌جای آنکه آن را در قالب تفاوت‌ها، نابرابری‌ها و انواع‌واقسام تفکیک‌ها - ملی، مذهبی، زبانی و غیره - تولید کند. تا آنجا که پای وحدت انسانیت در میان است، انقلاب دوم انگیزه - به‌راستی جنایت‌آمیز - نابرابری ثروت و شیوه‌های زندگی را حذف می‌کند.

می‌توانیم بگوییم که از زمان انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۹۲ با تلاش‌هایی برای نیل به برابری واقعی ذیل نام‌های گوناگونی چون «دموکراسی»، «سوسیالیسم» و «کمونیسم» روبه‌رو بوده‌ایم. می‌توانیم این را هم بگوییم که پیروزی موقتی کنونی الیگارش‌ی سرمایه‌سالار جهانی حاکی از شکست آن تلاش‌ها است، اما می‌توانیم فرض کنیم که این شکست مقطعی است و البته اگر از منظر وحدت انسانیت به‌ماهو به ماجرا بنگریم، هیچ‌چیزی را اثبات نمی‌کند. مسئله‌ای مانند این را نمی‌توان با انتخابات بعدی حل کرد (در واقع، با انتخابات هیچ‌چیزی را نمی‌توان حل کرد)؛ این مسئله در مقیاس قرون معنا دارد. و نهایتاً در این باره هیچ‌چیزی نمی‌توان گفت مگر اینکه «شکست خورده‌ایم، پس بیاید به مبارزه ادامه دهیم».